صورتی

عبدالحسینی، سهیلا

شباهتهای بسیار قصه در داستان با فیلنامه در سینما،گروهی را بر آن داشته است که این هر دو را در یک‏ مایه کار بگنجانند.حال آنکه این دو اگرچه در طرح شباهتهایی دارند،اما مدیوم ادبیات و مدیوم سینما هرگز یکسان‏ نبوده‏اند؛البته وجود تفاوتها نیز مانع تأثیرپذیری هریک از دیگری نبوده است.چنانکه خاستگاه سینما از قصه‏ای‏ است که میل به تصویر شدن دارد و از سوی دیگر قصه و داستان سالهاست که به سمت«تصویری»نگاشته شدن‏ و«نشان دادن»به جای روایت کردن مایل شده‏اند.اما داستان،اثری هنری است که با بیانی ادیبانه نقل می‏شود و بیان ادبی و داستانی لازمهء حیات اثر است؛پس بیان«تصویری»نیز بر مبنای این‏روند شکل می‏گیرد.در حالیکه‏ شیوه بیان سینما فقط بر تصویر شدن استوار است و بس.

در این میان،آثار ادبی بسیاری با تبدیل شدن به فیلم به شهرت نویسنده و کارگردان افزوده‏اند؛در مقابل،برخی‏ از آثار بزرگ ادبی این اقبال را نداشته‏اند.از آثار موفق ادبی-سینمایی می‏توان به فیلم«گناهکار بزرگ»(رابرت‏ سیودماک،1949)،اقتباس از رمان معروف«جنایت و مکافات»اثر فئودور داستایوفسکی و یا«سریر خون»(آکیرا کوروساوا)،اقتباس از نمایششنامه«مکبث»اثر شکسپیر اشاره کرد.اما به‏عنوان مثال تاکنون فیلمی که بتواندعظمت‏ و زیبایی رمان«جنگ و صلح»را آنگونه که شایسته این اثر معظم است تصویر کند،ساخته نشده است.البته کینگ‏ ویدور در سال 1956 و سرگئی باندرچوک در 1967 فیلمهایی بر مبنای این رمان بزرگ ساختند.اما خود اثر به مراتب‏ زیباتر و عظیم‏تر از این فیلمهاست.

بر این مبنا،بر آنیم تا فیلم را از دریچه پیرنگ قصه آن را بررسی کنیم و دست ابزارمان نیز همان وجوه اشتراک‏ قصهء داستان و قصهء فیلنامه است.

خلاصه داستان فیلم: سحر،همسر شهرام درپی‏ اختلافاتی که با او دارد در اولین ساعات‏ صبح روزی،چمدان به دست او را ترک‏ می‏کند.امیر حسین پسر چهار ساله آنها ناظر بگوومگوی پدر و مادر است.شهرام‏ که کارگردان تئاتر است به ناچار با امیر حسین به محل کار خود می‏رود. سحر نوازندهء ویلن‏سل است.

این دو پس از شش سال زندگی‏ مشترک به این نتیجه می‏رسند که قادر نیستند که با یکدیگر زندگی کنند.بنابراین‏ با توافق هم به دادگاه مدنی مراجعه‏ می‏کنند.در روز دادگاه،امیر حسین نیز همراه آنهاست.آن دو با در نظر گرفتن‏ روحیهء امیر حسین از به کار بردن کلمه‏ طلاق پرهیز می‏کنند و در تمام مدت‏ می‏گویند می‏خواهند خانه‏هایشان را جدا کنند.

پس از طلاق قرار بر این می‏شود که امیر حسین نیم هفته را نزد پدر و نیم‏ دیگر را پیش مادر باشد.این وضع‏ تا زمان مدرسه رفتن امیر حسین ادامه‏ پیدا می‏کند.با شروع تحصیل او،شهرام‏ تصمیم می‏گیرد امیر حسین را نزد خود نگه دارد.سحر نیز همین قصد را دارد.

ضمن آنکه تهدید می‏کند که برای‏ گرفتن فرزندش به قانون متوسل خواهد شد.شهرام در پاسخ می‏گوید قانون از وی حمایت می‏کند و مادر در صورت‏ طلاق فقط تا دو سال حق نگهداری‏ فرزند پسر را دارد.بنابراین سحر تنها به‏ دیدن فرزندش در آخر هر هفته اکتفا می‏کند.

چندی نمی‏گذرد که شهرام با زنی‏ به نام لیلا آشنا می‏شود.شهرام برای‏ بازی نقش«سیاه»در یکی از نمایشهای‏ خود،نیاز به بازیگری دارد که بتواند از عهدهء این نقش برآید.او به دنبال یکـ مرد بازیگر می‏گردد.در همین موقع‏ لیلا داوطلب بازی،در این نقش می‏شود و باوجود عدم‏اطمینان دیگر از عهده‏ امتحان برمی‏آید و به خوبی این نقش‏ را ایفا می‏کند.

شهرام به لیلا دل می‏بندد.آن دو روابط خود را گسترش می‏دهند. امیر حسین که در همه‏حال همراه پدرش‏ است با درک وضعیت تازه،بنای مخالفت‏ و کج‏خلقی را با لیلا می‏گذارد تا آنکه‏ سحر از طریق امیر حسین پی به وجود لیلا می‏برد.او نیز مخالف رابطه شهرام‏ با لیلاست.چرا که ازدواج هریک از آن‏ دو را دارای آثار سوء تربیتی بر فرزندانشان‏ می‏داند.

بالاخره لیلا و سحر به شکلی‏ غیرمنتظره با یکدیگر برخورد می‏کنند. لیلا تلاش می‏کند با سحر به توافق‏ برسد و در ضمن محبت امیر حسین را نیز جلب کند،زیرا شهرام از ابتدا به لیلا گفته است در صورت پذیرفتن‏ امیر حسین با او ازدواج خواهد کرد و حاضر نیست از پسرش جدا شود.اما تلاش لیلا به جایی نمی‏رسد.او فقط موفق می‏شود با سحر گفتگو کند و در طی آن در می‏یابد سحر خواهان زندگی‏ با پسرش است.لیلا برای حل نهایی‏ مشکل هر دو را در رستورانی جمع‏ می‏کند تا باهم ضمن گفتگو به توافق‏ برسند.لیلا از شهرام می‏خواهد بین او و پسرش انتخاب کند و شهرام پسرش‏ را برمی‏گزیند.بنابراین لیلا او را ترک‏ می‏کند.

پس از مدتی شهرام دوباره با سحر ازدواج می‏کند. اگر بخواهیم یک اثر سینمایی بر مبنای قصه‏ای آشفته و سست‏بنیان را مثال بزنیم،بهترین نمونه‏اش فیلم‏ صورتی است.قصه فیلم صورتی،دارای‏ طرحی بدون کشمکش،بدون اوج و فرود و کسالت‏بار است.حتی در این‏ پیرنگ،گره داستان نیز نامعلوم است. اصلا مشخص نیست گروهی وجود دارد یا خیر،و آیا مشکل قصه،مشکلی‏ تحمیلی و به اصطلاح من درآوردی است‏ که از سوی نویسنده که اتفاقا کارگردان‏ فیلم نیز هست به زحمت بار داستان‏ فیلم شده است؟بیننده از ابتدای فیلم‏ شاهد بگومگوی زوجی است که قادر نیستند باهم زندگی کنند؛چرا؟براستی‏ چرا دو نفر آدم باسواد و هنرمند قادر نیستند باهم زندگی کنند و حتی قادر نیستند باهم یک گفتگوی سرراست‏ قابل درک داشته باشند.

بینندهء مظلوم جامعهء ما که معمولا با حوصله فراوان تا آخر ماجرا را تعقیب‏ می‏کند،بالاخره نمی‏فهمد اختلاف این‏ دو و عدم سازش‏شان اصولا بر سر چیست.چون هسته اصلی قصه طلاق‏ و پیامدهای آن،بخصوص وضع کودک‏ در این میان است،پسزمینه طرح آن و علتهای این موضوع قاعدتا مهم است. این دو نفر ضمن آنکه خواهان جدایی‏ از یکدیگرند تصمیم دارند مراقب وضع‏ روحی و تربیتی و عواقبی که جدایی آنها بر کودک می‏گذرد نیز باشند.ازاین‏رو، اصلا کلمه طلق را بر زبان نمی‏آورند و برای آنکه وجود هر دو را حس کند، هفته را به دو بخش کاملا مساوی برای‏ نگهداری کودک توسط هریک،تقسیم‏ می‏کنند.بنابراین به زعم خودشان-و احتمالا نویسنده-مشکل حل اول ضمن‏ غیرقابل درک بودن،اصلا حل نشده‏ است.(مشروط بر آنکه اگر اصلا آن را مشکل حساب کنیم)کافی است از دنیای فیلم به دنیای واقعی بیاییم تا این مطلب دستگیرمان شود.اول آنکه‏ والدینی که تا این حد بر تربیت و مسائل‏ کودک حساس هستند،ترجیح می‏دهند به قیمت رنج روحی خودشان هم که‏ شده،به زندگی مشترک ادامه دهند. دوم آنکه کودک در این فیلم بیشتر به‏ یک عروسک شبیه است تا موجود زنده‏ای که دارای فکر،قوه تشخیص و شخصیت است.این کودک نیم هفته‏ را بدون مادر و نیم هفته را بدون پدر قرار است بگذراند و به این ترتیب یک‏ کانون خانوادگی نیم‏بند برایش تدارک‏ دیده می‏شود.تا اینجا داستان تکراری‏ و بیش‏از حد عادی،ناسازگاری و جدایی‏ یک زوج از یکدیگر و مشکل وجود بچه‏ مطرح است.

مشکل اصلی از جایی آغاز می‏شود که امیر حسین قرار است به مدرسه برود و پدر قصد دارد ازدواج کند.آغاز مدرسه‏ رفتن امیر حسین جدالی دیگر را برای‏ نگهداری او در بین والدین پیش می‏آورد. در اینجا به این نکته نیز اشاره می‏شود که قانون حضانت اطفال،قانونی کهنه‏ است که 64 سال پیش تدوین شده‏ است.

به هرحال با ورود زن جدید به‏ زندگی شهرام،سحر با ازدواج او مخالفت‏ می‏کند.درحالی که در طی این سالها خودش تلاشی برای برقراری مجدد کانون خانوادگی حتی به خاطر امیر حسین نکرده است.رفتارهای او نیز نشانی از علاقه قبلی ندارد.یعنی نه‏ خود حاضر به ایجاد یک کانون خانوادگی‏ برای پسرش است و نه اجازه می‏دهد پدر در این زمینه اقدامی انجام دهد.در شهرام نیز اثری از علاقه نسبت به‏ همسر سابق مشاهده نمی‏شود.پس‏ چگونه نویسنده و کارگردان فیلم،به این‏ نتیجه می‏رسد که این دو بالاخره به‏ هم می‏پیوندند و با بیان امیر حسین‏ متوجه می‏شویم که زندگی بسامانی هم‏ دارند.درواقع یعنی سرهم بندی کردن‏ ماجرا به نفع امیر حسین و گیشه! مشکل دیگر داستان، شخصیت‏پردازی از هم گسیخته و نامتعادل قصه است.سحر و شهرام در افکار و رفتار،نه عاطفه و ایثار یک پدر و مادر را دارندو نه منش و حس و حال‏ یک هنرمند را.شخصیت عروسکی‏ امیر جسین هم که دیگر جای بحث‏ ندارد.سحر و شهرام نه تنها از درک‏ یکدیگر،بلکه حتی از درک وضع‏ کودکشان نیز عاجزند.یکی از نکاتی‏ که موجب سرد شدن و بی‏رمقی داستان‏ فیلم شده است در همین‏ شخصیت‏پردازی است و آن اینکه اصولا در این داستان،شخصیت منفی وجود ندارد.

وجود شخصیت منفی خواه‏ناخواه‏ ایجاد تضاد و تعارض می‏کند و به هر حال کشش و گیراییهایی را به دنبال‏ دارد.ولی در این داستان،حتی لیلا که‏ قرار است که نامادری باشد،نهادی منفی‏ ندارد.او آدم بدی نیست،فقط چون‏ امیر حسین نمی‏خواهد زن دیگری جای‏ مادرش را بگیرد،وجود او را نمی‏تواند تحمل کند.درحالی که تلاشهای‏ صادقانه لیلا برای ایجاد رابطه عاطفی‏ با امیر حسین و برخورد دوستانه با سحر به بار مثبت شخصیت او می‏افزاید. به هرحال این فیلم در داستان‏ خود حرفی برای گفتن ندارد.اما نویسنده‏ -کارگردان به جبران فقر قصه و اندیشه‏ فیلم با افزودن چاشنی طنز-آن هم از ضعیف‏ترین نوعش-تلاش می‏کند که‏ مخاطب خود را از دست ندهد.داستان‏ فیلم صورتی بسیار ضعیف‏تر از فیلمهای‏ پیشین این نویسنده-قرمز و شام آخر -است.به همین جهت پیش‏بینی‏ می‏شود فروش فیلمهای قبلی را نداشته‏ باشد.